

نگاهی به مجموعه شعر «بیکران سبز» اثر میر جلال‌الدین کزازی (زروان)

# به‌روا! شعر دیروز!

| وارث گیلانی |

چون ناب‌تر از شعر ترت شعر تری نیست» البته غزل‌هایی که به لطافت و ظرافت غزل نزدیکند و در عین حال عاشقانه هم باشند، در این دفتر یافت می‌شود؛ مثل غزل زیر:
«وقت آن است که برخیزم و یاری گیرم
از هیاهوی جهان دور، کناری گیرم
شاهدی؛ شاهوشی، غمز زنی؛ عیاری
دلبری؛ فتنه‌گری؛ نادره‌کاری گیرم
پای از راه‌طلب کردن دنیا بکنشم
دست در زلف گره‌گیر نگاری گیرم
دامن از غلغله و شور جهان درچینم
در کنار قدر پاده، قراری گیرم
گل شادی اگر از شاخه امید افتاد
دست شوقی بزنم، دامن خاری گیرم
در دل، از محنت ایام، غمی بنشانم
در سر، از پاده خون‌زنگ، خماری گیرم
دوش، در خواب، شنیدم که دلارام گفت
«وقت آن است که سوی توگذاری گیرم»

نایبا! مجلس انس است؛ نوا زن؛ تا من
با نوای خوش نی، ناله زاری گیرم
گو؛ به زروان که جهان را به سخن گنج افشاند
«خواهمت کز گهر طبع، نثاری گیرم»
۲ غزلی که در بالا آمد به سبک عراقی است و هر دو در حال و هوای غزل و زبان حافظند؛ البته نسه به نرمی و ظرافت غزل‌های عاشقانه و حتی غزل‌های غیرعاشقانه حافظ. قصیده «مهره‌های خاموش» هم که در گله از روزگار سروده شده، در عین داشتن بلاغت زبانی و فصاحت کلامی، بیشتر در کار نظم است و شباهتی به نوع بیان و ساختار و زبان قصیده‌های مشهور فارسی ندارد، زیرا اگر چه قصیده‌سرایان بزرگ ما پیش از سرودن قصیده، قصد و نیت و اثره است که مضمون و موضوعی را بازگویی و بازبویی کنند (حال چه به اراده خود یا به سفارش پادشاه و وزیر یا کسی) اما پس از سرودن چند بیت نخست، داغ شده، به غلیان می‌آیند و ناگاه آگاهانه گفتن‌شان – که از قصد کردن می‌آید – به سمت ناخودگاه می‌رفت و در واقع از کوشش به جوشش می‌رسیدند و سر از گفتارها و تعبیری درمی‌آوردند که شاعرانه بود یا شعریت داشت و این در صورتی است که قصیده

زیر را میرجلال‌الدین کزازی خالی از ظرافت‌های شعری ساخته شده است:
«زردهام از سپهر کزگرد

سروده پیش از انقلاب است و هنوز استاد چندان در وادی امروزی سیر نمی‌کرد. سروده‌های این دفتر از ۱۳۵۰ تا ۱۳۶۸ است. از فاصله بسیاری که بین تاریخ سرودن شعرهاست، می‌توان دریافت شاعر در این شعرها دست به گزینش بسیار زده است (انتخابی کم از شعرهای بسیار)، با اینکه استاد کزازی از آن دست شاعرانی است که بسیار کم شعر می‌گوید و شاید هم به نوعی به تفتن. شعرهای مجموعه شعر «بیکران سبز» همه در قالب کلاسیکند. اینک یکی از ۶ رباعی آمده در آخر کتاب که سروده سال‌های ۱۳۵۳ و ۵۴ هستند:
«امشب که ز گل شکفته‌تر می‌آیی
ای مه‌ا ز چه رخنه‌فته‌تر می‌آیی؟
زان ترگس نیم‌خفته‌ات، در بر ما
اینک، ز چه نیم‌خفته‌تر می‌آیی؟»

تعدادی از شعرها هم در قالب غزل و قصیده‌اند که البته بیشتر به غزل‌واره شبیه‌اند، چون در اغلب این شعرها نه لطافت و عاشقانگی و تغزل دیده می‌شود و نه آن شگرد و منظوری که از قصیده انتظار می‌رود؛ یعنی بیشتر اشعار در جلوه‌های بلاغی خود شیوایی دارند، نه در ظرافت غزل‌گونه خود، یا در قالب قصیده‌واره خود؛ مثل غزل زیر:

«آن را که به رخساره خوبان نظری نیست
بیچاره کوری‌ست که او را بصری نیست
زاهدا اگر از کوچه زندان گذر آری
هشیار گذر! جای مصون از خطری نیست
ای زاهد دل‌سخت! منه پا به خرابیات!
کان‌جا تپهی از شور و شر عشق سری نیست
هر کس خبری می‌دهد از عالم اسرار
غافل که خبریافتگان را خبری نیست
جز پیر نهم‌بین نپنهانان که ز خود رفت
کس را به نپنهانخانه اسرار دری نیست
وما واه چه نکو گفت کهن مرشد بسطام
در جبهه صدبار، به جز او دگری نیست
تا دل به شه ملک ولایت نسپارند
در طاعت صدساله پاکان، اثری نیست
خوش گفت سر سوختگان، قاسم انوار
«بالاشجری، دل حجری، لب‌شکری نیست»
استاد سخندان سخنگوی سفیر است
ما را جز از او راهنما، راهبری نیست
زروان! بزدا ز آب سخن خشکی زهدم



مجموعه شعر «بیکران سبز»، گزیده‌ای از سروده‌های میرجلال‌الدین کزازی است که نشر گویا به سال ۱۴۰۰ در ۱۲۷ صفحه، تیراژ ۵۰۰ نسخه و قیمت ۴۵ هزار تومان چاپ و منتشر کرده است. این دفتر دربرگیرنده تعدادی از غزل‌ها و مثنوی‌ها و قصاید و رباعیات شاعر است.

شعرهای استاد میرجلال‌الدین کزازی متولد ۱۳۲۷ دارای مضامین عمومی است؛ از شعرهای حکمی و ملی‌گرایانه تا اشعار عاشقانه و عرفانه و مذهبی (آیینی).

مردم اهل ادب و فرهنگ، استاد کزازی را به علم‌ ادب و تحقیق و پژوهش در حوزه فرهنگ بخوبی می‌شناسند اما نه به شاعری و این مجموعه چشم‌اهل ادب و شعر را نیز به این امر روشن کرد. استاد کزازی با آن زبان فصیح و فخیم و بلیغ خود، آن هم با توجه به نوع معادل‌هایی که برای لغات رایج در زبان فارسی ابداع و انتخاب کرده و به‌کار می‌گیرد که حتی در تفاوت فاحشی با نوع نگاه و عملکرد فرهنگستان زبان وادب فارسی است، اینک مخاطبانش را با چگونه شعری مواجه خواهد کرد؟ نوع لغاتی که اگر چه برآمده از زبان اصیل و

**الف.م. نیساری:** مجموعه شعر «دو ماه و دوازده روز تنهایی» کتابی است از امیرعلی سلیمانی که انتشارات «زدیک‌تر» به سال ۱۴۰۲ در ۸۶ صفحه، تیراژ ۵۵۰ جلد و قیمت ۱۲۵ هزار تومان چاپ و منتشر کرده است.

این دفتر دربر گیرنده ۳۶ شعر است که منهای تعدادی غزل، مایقی یا چهارپایه‌اند یا شعرهایی با شش‌پاره و گاه سه‌پاره که نمی‌دانم نام‌شان را چه بگذارم! اما این را می‌دانم بعضی از آنها را اگر مصراع‌های‌شان را پشت سر هم بنویسیم، چیزی جز غزل از آب درمی‌آید:

«فیق راه در این جاده
همین که ساده زمین خوردیم
قلندری تو را دیدیم
تو بی‌دلیل شبان بودی
همان زمان که جوان بودی
پیغمبری تو را دیدیم
تو ای ترازی نامیزان
چگونه تو را یکی باشیم
سبک شدی تو به سنگینی
که در ضیافت بالایی
شب شکستن پایینی
برابری تو را دیدم
به غیر تخت در این دنیا
کدام معر که را دیدی؟
کدام مرتبه را خواندی؟
از این مصاف چه فهمیدی؟
خاموش باش که در بستر
دلآوری تو را دیدیم.»

گاه نیز وزن اشعار مجموعه شعر «دو ماه و دوازده روز تنهایی»، بریده بریده می‌شود در ۳ مصراع؛ مثلاً در وزن «مفاعِلن فَعْلان» یا وزنی دیگر؛ از این دست:
«طلوع غمزده با خود
غروب غمزده دارد
و این شروع خزان است
غروب گمشده در شب
پر از لپه تا نست
پر از صدای بنان است
بهار رفت و تو رفتی
شکوفه‌های زیادی
به اشتیاق تو مردند
ققدر میوه هدر شد
چگونه می‌رود از دست
چوانه‌ای که جوان شد؟
تو میهمانی و امشب
به میزبانی مویب
پرنده‌ها همه جمع‌اند
تو پیله را بشکافی
پرنده‌ها همه شمع‌اند
و شب پر از هیجان است.»

نکته اینجاست که برای من که از انواع و اقسام نو‌گرایی‌ها و ابتکاراتی که در شعر نو و شعر کلاسیک امروز انجام می‌شود باخبرم

نگاهی به مجموعه شعر «دو ماه و دوازده روز تنهایی» سروده امیرعلی سلیمانی

# زیباغزل‌هایی کنار چندپاره‌ها

و درباره‌شان شناخت دارم، قابل درک نیست که چرا شاعر امروز به جای مقید کردن شعر خود در اوزانی با افاعیلی مسلأوی و با قافیه‌هایی که جای‌شان را اغلب از قیل تعیین کرده، خود را رها نمی‌سازد تا به جای آن شعر نیمایی بگوید، تا هر کجا که لازم بود و ضرورت داشت وزن را کوتاه و بلند کند و تا هر جا که موسیقی شعر به او اجازه می‌دهد، قافیه‌های مناسب بنشاند، چون اینگونه کارها و ابتکاراتی که من در این دفتر و در اشعار بعضی از شاعران دیده و می‌بینم، کاری است که شاعران دیروز و کهن هرگز مرتکب آن یا از این دست و از اینگونه کارها و ابتکارات نشده‌اند که با اصل و اساس زیبایی‌شناسی شعر کلاسیک منافات داشته باشد؛ اگر هم گاه در کنار قالب‌های ثابت‌شده، ابتکاراتی انجام داده‌اند، بیشتر از سر

تفتن و تفریحی شاعرانه بوده است که طبعاً این دسته از ابتکارات نیز هرگز در شعر فارسی جان‌نفته است؛ هر چند که گاه چون شعر زیر به بعضی از قالب‌های منسوخ شده یا شکل و قالب ترانه‌ها و لالایی‌ها نزدیک شده باشد:

«آنقدر بی‌کسم که از این شب

این توده سیاهی مطلق
شمعی به یادگار ندارم
آسیمه می‌دوم به اتاقم
خاموشی است سهم چراغم
چون غیر خواب کار ندارم
تو مردهای ولی نه به ظاهر
ای شعر سنتی معاصر
ای مرد شاعر متظاهر
من مرده‌ام که از شب خانه
از این حصار تنگ شبانه
انگیزه فرار ندارم
افتاده‌ای مقیم زمینم
مکتبی به لطف خط‌مانم
آیینهای شکسته در انبار
باری به دوش جهانم
من – عینکی غبار گرفته –
جز خاطرات تار ندارم
گیرم تو هم دو روز کنارم
ماندی شادی تمام قرارم
بعد از دو روز دلپره دارم
باید کجای شعر بمیرم
آواره‌ام، دیار ندارم
من مرده‌ام، مزار ندارم
ای قلب سرکش عصبانی
از عشق بی‌مجادله بگذر
یک سکه هم عیار نداری
از خیر این معامله بگذر
آری گذشتم و تو گذشتی

و دردهو است.

دیگر اینکه بهتر بود شاعر به جای حرف‌هایی از این دست که:
«ددم هوای آمدنت نیست
حتی اگر قطار بیاید»

می‌گفت: «دبدم که نمی‌آیی/ حتی اگر قطار بیاید» چون «هوای آمدن» و امثال اینگونه بیان‌های متفاوت، احساس مخاطب را از شعر دور می‌کند، چون که لازم است برای انتقال احساس، گاه حرف‌های‌مان را ساده بیان کنیم، چرا که گرفتار لفاظی‌هایی از این دست شدن ممکن است شاعر را مثل بند چهارم، به سمت گنگسرای پیش ببرد:
«ی زن! زن! کیبسه مباد!
با رفتنت بهار بیاید
کاری نکن زمین غم‌انگیز

با آسمان کنار بیاید
من سال‌های دور و درازی
در ایستگاه بست نشستم
دیدم هوای آمدنت نیست
حتی اگر قطار بیاید
افسوس از خراب تو بودن
محتاج انتخاب تو بودن
جز های‌های گریه بعد است
از صبح انتظار بیاید
معشوقه عشق نیست گم‌گم
سودی نداشت غیر زبلم
باید دل خمار ببارد
تا از شب قمار بیاید
ای در لباس عشق نشستته
بیهوده بود قلب شکسته
قلبی که در نهایت تسلیم
دیگر نشد به کار بیاید
ای زن! زن سپید حذر کن
از ما پیاده‌های حصری
خیره بمان به جادهی ویران
تا آن سوار کار بیاید»

سلیمانی در غزل سرودن موفق تر است؛ لابد به این دلیل که غزل قالبی است که قرن‌ها در نوع درست و سالم و تجربه‌شده‌اش برای زیبایی‌شناسی کافی و لازم است. سلیمانی در غزل زیر با زبانی تقریباً متفاوت و نو، غزل زیبایی سروده است؛ با کلمات و سطرهایی که بخوبی و زیبایی در کنار هم، یکدیگر را جذب می‌کنند؛ مگر ۲ کلمه که زیبا نیستند اما انگار نیازمند جایگزینی ۲ کلمه بهتر و مناسب‌ترند؛ کلماتی چون «می‌بوسد» که انگار چون آوردنش راحت و بی‌دردسر بوده و از هر ذهنی براحتی تراوش می‌کند؛ آورده شده است و دیگری

شعر و ادب

«من» در بیت چهارم، ضمن اینکه باید ناگفته نگذاشت که بیت دوم و سوم زیباییات اما در بیت اول «لباس‌هایی که امنیت جهان من (با عاشق) است، چه ربطی با ادامه‌دارترین فصل داستان همین آقای عاشق» می‌تواند داشته باشد؟!

«نامه‌ترین فصل داستان من است
لباس‌های تو امنیت جهان من است
نگاه کن به من ای چشم‌گیر! حرف بز
از آن دو مست که مجموع دودستان من است
کسی شبیه تو را هر غروب می‌بوسد
یکی از آن همه مجنون که در روان من است
درست موقع باران نیازمند توام
همین که چتر تو امن است، آسمان من است
فرشته‌های نگهبان تو نمی‌آیند
یکی شبیه تو در خواب میهمان من است»
و بهتر از غزل بالا، غزل بهم از مجموعه شعر «دو ماه و دوازده روز تنهایی» است که شاعر با نوعی نگاه ویژه و بیانی روایی خوش‌فرم، «از پای میز صبحانه پرتاب می‌شود به سمت شاعران و عاشقان شوریده قرن‌های دور»، آنگونه که غزل خود را با ۲ زبان دیروز و امروز، شیرین و نمکین می‌کند؛ در غزلی با ۱۳ بیت که همه بیت‌هایش زیباییند، غیر از بیت‌های نهم و دهم و یازدهم که متوسطند:
«مرا امروز از این خانه از این میز صبحانه
کجا پردی؟ شبی در قرن هفتم، کنج میخانه
همان دوران که شاعرها جهان را دوره می‌کردند
همان دوران که رایج بود عشق و شمع و پروانه
ز دستم برنمی‌خیزد که یک‌دم بی‌تو بنشینم
تو را می‌گفت سعدی، سعدی آن شیدای فرزانه
تو بودی و غزل بود و هوای اهلی شیراز
تو می‌خندیدی و از اشک سر می‌رفت پیمانه
نمی‌گفتند نامت را به هم مستان باغبریت
فقط گاهی تو را ساقی صدا می‌کرد: درانه
زمین پر بود از یعقوب‌های منتظر بر در
عزیز من! چه شیرین است عشق کور کورانه
سلام ای آشنا، من قرن‌ها دیوانه‌ات بودم
همین را گفتم و لعنت فرستادم به بیگانه
برای گیسوات هفت بیت از شاعران خواندم
کشیدم شانه‌ای در موی تو با هفت دندانه
خرانم کن، جوانم کن، بهارم کن، شکارم کن
تفاوت نیست ای صیاد بین دام با دانه
یقین دارم همین عشقی که بین ما است، خواهد شد
برای مردمان قرن‌های بعد افسانه
تو خندیدی و گفتی: عاشق دیوانه باور کن
به ما در قرن‌های بعد می‌گویند دیوانه
دریغ از جیک جیک مست گنجشکی که بازگرداند
مرا از آن خیال زنده سمت میز صبحانه
نشستم روبه‌رویبت – روبه‌روی این زن زیبا –
که می‌آید به او پیراهن ای مردانه»
در ضمن (منهای اشتباهات و جالفتادگی‌های چایی در چند جا که اصلاح کردم)، به نظر می‌آید این مجموعه شعر در چند جا دچار اشکال وزنی باشد؛ مثلاً در غزل بالا در مصراع اول بیت یازدهم.